

۹

از مجموعه نمایشنامه‌های دانش آموزی

نمایشنامه عروسی

کایت چوپان و ارباب خسین



فوزیه رجبی

بسم الله الرحمن الرحيم

نمایشنامه‌ی عروسی

حکایت چوپان و ارباب خسیس

از مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی (۹)

ویژه گروه سنی (۸)

فوزیه رجبی



رجبی، فوزیه
 نمایشنامه‌های عروسکی حکایت چوپان و ارباب خسیس: از مجموعه
 نمایشنامه‌های دانش‌آموزی ویژه گروه سنی (هـ) / نویسنده فوزیه رجبی. -- تهران:
 وزارت آموزش و پرورش، مؤسسه فرهنگی منادی تربیت، ۱۳۸۲.
 ۲۴ ص. -- (... مجموعه‌ی نمایشنامه‌های عروسکی؛ [ج] ۹)
 عنوان دیگر: حکایت چوپان و ارباب خسیس.
 ۱. نمایشنامه عروسکی فارسی -- قرن ۱۴. الف. ایران. وزارت آموزش و پرورش.
 مؤسسه فرهنگی منادی تربیت. ب. عنوان. ج. عنوان: حکایت چوپان و ارباب
 خسیس. د. فروست.
 ۸۲۲/۶۲ ۹.ج PN1۹۸۱/ف۲م۳
 م۸۲-۲۶۹۴۲ کتابخانه ملی ایران

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).

حکایت چوپان و ارباب خسیس
 از مجموعه‌ی نمایشنامه‌های عروسکی (۹)
 نوشته‌ی: فوزیه رجبی
 ویراستار: مژگان بنی‌هاشمی
 ناشر: مؤسسه فرهنگی منادی تربیت
 چاپ اول: پاییز ۱۳۸۲
 شمارگان: ۵۰۰ نسخه
 حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد آماده‌سازی و چاپ مؤسسه فرهنگی منادی تربیت
 لیتوگرافی: اسپادانا
 چاپ و صحافی: گلبن
 قیمت: ۱۷۰۰ ریال
 شابک ۶ - ۳۲۶ - ۳۴۸ - ۹۶۴
 شابک دوره ۷ - ۳۱۷ - ۳۴۸ - ۹۶۴
 ISBN 964-348-326-6
 ISBN SET 964-348-317-7
 ● مؤسسه فرهنگی منادی تربیت صرفاً ارائه «خدمات چاپ» اثر فوق را به عهده داشته است.
 تهران، خیابان نجات‌اللهی، بعد از چهارراه سمیه، کوچه بیمه، شماره ۵۰
 تلفن: ۸۸۰۹۷۸۷ (ده خط) نمابر: ۸۸۹۴۳۹۰

مقدمه

«فرستاده‌ی تو، ترجمان عقل و خرد نوست و نوشته‌ات
رساترین چیزی است که از جانب تو سخن می‌گوید.»

(علی‌علیه السلام - نهج البلاغه - فیض الاسلام حکمت - ص ۲۹۳)

قلمی که متکی به حق و عدل باشد، و جوهرش آزادی خواهی و
باطل ستیزی، می‌تواند قوی‌تر از هر سلاحی باشد؛ و آن هنگام که
در دست انسان‌های پاک و نواندیش به تصویری دیدنی بر روی
صحنه تأثر تبدیل شود، راه رسوخ بر قلب‌های مشتاق پرطپش را
پیدا می‌کند.

فرصت مغتنمی دست داده است تا برای اولین بار یک
مجموعه نمایشنامه در ۲۰ عنوان را برای گروه سنی «ه» (مقطع
متوسطه) به چاپ و عرضه برسانیم. بی‌شک این شیوه نمایشی اگر



با دقت و ظرافت خاص خودش مورد توجه قرار گیرد، پاسخگوی بسیاری از خواسته‌ها و تمناهای دوران نوجوانی خواهد بود.

تمام تلاش نویسندگان بر این بوده است تا حتی‌الامکان به موضوعاتی بپردازند تا به گونه‌ای مطلوب، مؤثر بر احوال دانش‌آموزان باشد و به تقویت این هنر نیمه فراموش شده در مدارس بیانجامد.

امید آن داریم تا این مجموعه مورد توجه و علاقه همه‌ی هنرمندان و هنردوستان نوجوان عزیز کشورمان قرار گیرد.

دفتر برنامه‌ریزی امور فرهنگی و مشاوره
کارشناسی هنرهای نمایشی

پیش‌گفتار

جمع‌آوری و تدوین نمایش‌نامه‌های این مجموعه، با هدف آشنا ساختن جوانان و نوجوانان علاقمند به هنر نمایش، با نمایش عروسکی، انجام گرفته است. متأسفانه نمایش عروسکی به عنوان نمایشی سرگرم‌کننده و ویژه‌ی خردسالان، در اذهان مردم جای‌گرفته است.

ما با ارائه متون نمایشی که قابلیت اجرای عروسکی دارند، قصد داریم تا با نگاهی دیگر به این هنر، کاربرد حقیقی آن را در جمع‌دانش‌آموزان مقطع متوسطه نشان دهیم.

توصیف کیفیت نمایش عروسکی در این اندک نمی‌گنجد. اما پنج تعریف، ضروری به نظر می‌رسد:

۱- عروسک: «عروسک پیکره‌ای بی‌جان است که ساخته می‌شود تا با کوشش انسان در مقابل تماشاگر به حرکت درآید. این کار

زمانی اتفاق می افتد که شخصی، تصویری از فرد یا جهان را بر آئینه کج و معوج تخیلات خود می بیند و به آن، شکل، صدا و حرکت می دهد. اولین نیاز یک عروسک آن است که به هر حال حرکت کند. برای خلق یک سرگرمی خوب، همیشه نیازی به پیکره ای زیبا نیست. «یک بازی دهنده ی ماهر می تواند دستمالی را بردارد و به آن زندگی بخشد.»^۱

اشیاء دور ریختنی خانه ی شما، مثل قوطی های کنسرو و نخ های جعبه شیرینی، مداد شکسته و... می توانند، تنها یا با هم، عروسک و یا عروسک هایی بسازند که در دستان شما ماهرانه حرکت کرده و جان بگیرند. نام او را شما انتخاب می کنید و برایش صدایی شیرین پیدا می کنید. این عروسک از ذهن شما بیرون آمده... نمی خواهید امتحان کنید؟! دست شما می تواند یک عروسک باشد.

۲ - نمایش عروسکی: زمانی خلق می شود که عروسک ها به عنوان تیپ یا شخصیت هایی که شما خلق کرده اید (از اشیاء ساده یا برش و فرم دادن به مواد...) رو در روی یکدیگر قرار بگیرند و قصه ای را برای تماشاگر شما به نمایش بگذارند. با توجه به نوع نمایش و عروسک، شما به عنوان بازی دهنده، در صحنه موقعیت های متفاوتی پیدا می کنید. یا مخفی می شوید در پشت دیواره ای به نام پاراوان و یا لباس سیاه می پوشید و روبند سیاه بر چهره می زنید و یا هیچ کدام؛ شما بازیگر می شوید و همراه او در صحنه بازی می کنید. کدام را می پسندید؟! امتحان کنید.

۱. «هنر عروسکی»، نوشته بیل پرد. ترجمه جواد ذوالفقاری



۳- جادوی هنر عروسکی: نمایش عروسکی نه تنها خاص کودک نیست، بلکه با وسعت امکاناتش به شیوه‌ای اعجاب‌انگیز، زبان‌گویای بزرگ‌ترهاست. در سراسر دنیا، سال‌هاست که جشنواره‌های عروسکی بین‌المللی، سازمان‌دهی می‌شوند و از اعتباری ویژه نزد نمایشگران عروسکی برخوردارند. این جشنواره‌ها از معتبرترین جشنواره‌های هنری دنیا هستند. نمایش عروسکی گریز از واقعیت نیست، بلکه به تماشاگزاردن یک واقعیت جادویی است. عروسک‌ها می‌توانند در صحنه پرواز کنند، می‌توانند ناگهان غیب شوند، اندام‌هایشان ناگهان از هم جدا شود و دوباره به هم وصل شود. آنها می‌توانند همچون کیش، دراز و کشیده شوند یا همچون ذره‌ای کوچک در فنجانی جای بگیرند. می‌توانند... نمی‌خواهید این جادو را امتحان کنید؟!

۴- اشکال اصلی عروسک‌ها به زبانی ساده: الف - عروسک‌های دستکشی: کوچک هستند. سر عروسک در انگشت اشاره و دو دست آن در انگشت‌های شست و وسط جای می‌گیرند و حرکت داده می‌شوند. مناسب صحنه‌های کوچک و یا خیمه. ب - عروسک‌های باتومی: بزرگ‌تر هستند. سر توسط یک میله یا باتوم از داخل بدن، توسط یک دست کنترل می‌شود و دست دیگر بازی‌دهنده، میله‌های دو دست عروسک را هدایت می‌کند. ج - عروسک‌های نخ‌ی: توسط نخ‌هایی که به قسمت‌های مختلف و مفاصل بدن عروسک وصل می‌شوند و از بالا به چوب (پسایه) وصل هستند، هدایت می‌شوند. د - عروسک‌های بونراکو: بونراکو نام عروسک‌های

ژاپنی است. این هاگامی بزرگ هستند و توسط دو نفر هدایت می شوند، یک نفر سر و یک دست و دیگری دست دوم و بدن را هدایت می کند. معمولاً در صحنه های بزرگ مورد استفاده قرار می گیرند + انواع دیگر عروسک...

۵- ذکر این نکته ضروری است که بر صحنه آوردن نمایشی که تخیل و جادوی آن تماشاگر را محسوس خود سازد، نیاز به خلأ قیّت کارگردان و نوآوری گروه دارد. امید آنکه این نمایش نامه ها کمکی باشند برای نزدیک شدن ذهن و روح علاقمندان به دنیای عروسی، البته با کمک بزرگ ترها.

در ذیل کتاب، نمونه هایی از کارهای عروسی معروف جهان با ذکر چند کتاب مرجع درباره ی هنر عروسی آورده شده است.

۱- هنر عروسی نوشته: بیل برد ترجمه: جواد ذوالفقاری انتشارات جهاد دانشگاهی

۲- ورودی به قلمرو شبه عروسکها و نمایش های عروسی نوشته: بهروز

غریب پور انتشارات مرکزی هنرهای نمایشی

۳- نمایش در ایران نوشته: بهرام بیضایی انتشارات مرکز هنرهای نمایشی

۴- دنیای گسترده نمایش عروسی ترجمه و تلمیض: بهروز غریب پور انتشارات

جهاد دانشگاهی

۵- آموزش نمایش عروسی نوشته: منصور پاکدین انتشارات ایتا

والسلام



شخصیت‌های عروسی:

- حاجی
- چوپان
- همسر حاجی
- قاضی

شیوه اجرا:

شیوه عروسک‌های نخی

دکور نمایش:

از ۳ قسمت تشکیل شده:

- ۱- فضای باز و کوه و تپه
- ۲- آغل خانه ارباب و خانه او
- ۳- محکمه قاضی



صحنه اول

دامنه‌ی کوهی پر علف. در پس زمینه نمایی از دهکده دیده می‌شود. چوپان زیر سایه‌ی درختی به نماز ایستاده، گوسفندان با سر و صدا مشغول چریدن هستند. سگ گله مواظب گوسفندان است. مردی حدود ۵۰ ساله از سمت دهکده به طرف چوپان می‌آید. چوپان سلام نماز را داده و دست به دعا برداشته است. مرد به چوپان نزدیک شده و با سرفه حضور خود را اعلام می‌کند. چوپان مهر و سجاده‌اش را برمی‌دارد.

چوپان:

سلام ارباب، خسته نباشید.

ارباب:

علیک سلام، مانده نباشی پسر! من که حسابی خسته شدم. خدا حافظی از قوم و خویش و رسیدگی به مال و اموال از به طرف، یذیبایی کردن از این

چوپان:

همه آدم که یهو سرمون ریختن از طرف دیگه! تا باشه از این جور خستگی‌ها باشه ارباب. اینا خودش یه عالمه لذت داره.

ارباب:

ای بابا دلت خوشه؟ می‌دونی تا حالا پامو از ده بیرون نذاشتم، چقدر برام خرج برداشته؟

چوپان:

خدا عوضشو می‌ده ارباب!

ارباب:

مردم حساب کتاب زندگی مارو بیشتر از خودمون دارن. اونقده تو گوشم خوندن که حج بهت واجبه، که یهو دیدم عازم سفر خونه‌ی خدام کردن!

چوپان:

راست می‌گن ارباب، یه نگاه به گلّه‌ات بنداز؛
ماشاء... چشم حسود کور، حسابش از دستم
خارجه...

ارباب:

تو هم که دست به دست بقیه دادی... الغرض
او مدم ازت خدا حافظی کنم و حلالیت بطلبم.
بالاخره آدمیزاده من تو رو جای پسر دوست
دارم. گاه‌گاهی بهت تندی کردم باید حلالم کنی!
اختیار دارین ارباب.

چوپان:

ارباب:

خودت مراقب اوضاع باش. من زن و بچه‌ام رو
اول به خدا بعد به تو می‌سپارم.

چوپان:

ارباب:

به روی چشم ارباب.
مواظب باش چشم منو که دور دیدن شروع به
ریخت و پاش نکنن و از نبود من سوء استفاده
نشه و بخور بخور راه نیندازند.

چوپان:

به چشم ارباب! خیالتون راحت باشه حواسم
جمع کاره.

[ارباب و چوپان روبوسی کرده و از هم خدا حافظی می‌کنن.]

صحنه دوم

[آغل گوسفندان که در کنار خانه‌ی ارباب قرار دارد. زن جوان
ارباب که حامله است با گام‌هایی آرام وارد آنجا شده و یگراست به
سمت برّه‌ها که جدا نگهداری می‌شوند، می‌رود.]



زن:

(در حالی که نفس نفس می‌زند) الهی که گرسنه از
دنیا بری مرد، که اینجوری من و بچه‌هایت رو
همیشه خدا حسرت به دل می‌ذاری!

/ بزه‌ی چافی رو بغل کرده و پشم هایش را با دست نوازش
می‌کند. /

زن:

حتماً گوشت ترد و خوشمزه‌ای داره... بذارم لای
پلو، خودم و بچه‌ها یه دل سیر غذا بخوریم... اما
وقتی برگرده از دماغمون در می‌آره... پس چیکار
کنم با این و با اون لعنتی... هوس گوشت بزه جون به
سرم کرده، بچه‌های بیچاره‌ام از بی غذایی یه
پارچه استخوان شده‌اند.

/ صدای پارس سگی از دور به گوش می‌رسد. زن هراسان
می‌شود. /

زن:

می‌برمش هر چه بادا باد (مکث) نه... زندگی مو
سیاه می‌کنه. حالا من به جهنم، نمی‌ذاره آب
خوش از گلوی بچه‌ها پایین بره، آنقدر از شون کار
می‌کشه تا این لقمه از گوشتشون جدا بشه.

/ بزه را زمین می‌گذارد. صدای پارس سگ بلند می‌شود. مدتی
مکث می‌کند و انگار فکری به ذهنش ~~می‌رسد~~ می‌شود، خوشحال
می‌شود. /

زن:

یه توله سگ برمی دارم... ولی... چیکار کنم از
گشنگی نا ندارم.

/ زن به گریه می افتد و به طرف لانه ی سگ می رود. صدای پارس
سگ و عوگوی توله سگی شنیده می شود. ما زن را از پشت
می بینیم که توله سگ را بغل کرده و به سمت خانه می رود. چوپان
که از ابتدا شاهد حرف ها و کارهای زن بوده؛ در کنار لانه ی سگ
دیده می شود. /

چوپان:

استغفرا... خدایا این چه حکمتی است. تو به
بنده ات این همه نعمت دادی و اون قدرناشناس
نمی دونه چطور ازش استفاده کنه، و حتی از زن و
بچه اش دریغ می کنه چه برسه به دیگران. باید یه
فکری بکنم، خدا رو خوش نمی آید، باید بروم و
زود دست به کار بشم.

/ چوپان وارد آغل می شود. /

صحنه سوم

/ در پشت خانه ی ارباب دیگی روی آتش دیده می شود. چوپان با
قدم هایی آرام، به دیگ نزدیک شده آن را از روی آتش برمی دارد و
محتویات آن را در جوی آبی که آن نزدیکی است، خالی می کند و
مشغول شستن و آب کشیدن ظرف می شود. /



چوپان:

خدایا پناه بر تو! خوب ظرف که طیب و طاهر
شد. (دیگ را کنار گذاشته و دیگی دیگر را روی
آتش می‌گذارد) این هم یک دیگ پلوی خوشمزه
و یک برّهی چاق و چله! نوش جاننان. خوب من
دیگر باید برگردم. الهی به امید تو.

/ چوپان دیگ خالی را برداشته و از آنجا دور می‌شود. زن جوان
ارباب به سمت دیگ می‌رود، سر آن را برداشته و با تعجب داخل
آن را نگاه می‌کند. بعد به سمت کوه که چوپان رو به آن سو می‌رود،
خیره می‌ماند. /

زن:

خدایا شکرت! شکرت ای دانای غیب‌دان!

/ زن دیگ را برداشته به خانه می‌رود. /

صحنه چهارم

/ خانه‌ی ارباب که چراغانی شده است. سر و صدا و همهمه‌ی
مهمان‌ها، رفت و آمد اهالی دهکده را داریم. چوپان و ارباب نیز
مشغول پذیرایی کردن، هستند. سر و صدا کم و کم تر شده و چوپان
و ارباب با هم تنها می‌شوند. /

چوپان:

خدا را شکر که همه چیز به خیر و خوشی تمام
شد. مردم دهکده خیلی با محبت و مهربان
هستند ارباب.



اریاب: آره خب، خدا را شکر. اما حسایی خرج رو دستم گذاشتن. ماشاءالله یکی دو تا که نیستن، همه هم پر خورن انگار از فحطی برگشتن. این همه بریز و بپاش، کجا سابقه داشته.

چوپان: اریاب دلتون دریا باشه و خیالتان راحت. خدا ده برابر عوضش می‌دهد. اگه قراره گرهی باز بشه از دعای خیر مردم است.

اریاب: (با طعنه و نیشخند) تو چرا از اینکارا نمی‌کنی تا دعای خیر برای خودت بخری و عازم سفر حج بشی؟

چوپان: اونم لیاقت می‌خواد آقا، ماکجا و سفر حج کجا.

اریاب: عجب بازیگر ماهری هستی! خوب خودتو به

موش مردگی زدی، تو این چند روزه منتظر بودم خودت زبون واکنی، ولی اصلا انگار نه انگار. خوب خودتو به اون راه زدی؟

چوپان: (با تعجب) کدام راه اریاب؟

اریاب: کدام راه؟! حاشا نکن! برو پیش یکی نقش بازی کن که ندیده و نفهمیده باشه.

/ چوپان به تنه پته می‌افتد. /

چوپان: ق... قربان... من شما... راجع به...



ارباب: بسّه دیگه، اینقدر اطوار نریز، حرف بزن ببینم،
چطور اونکارو کردی.

چوپان: چی بگم آقا، یه دیگ برنج و کمی گوشت...

ارباب: گوشت و برنج چیه، من چی می‌گم... تو چی
می‌گی...

چوپان: ارباب! جون بچه‌هاتون من حالیم نمی‌شه شما
چی می‌گین.

ارباب: حالت نمی‌شه؟! الان حالت می‌کنم. بگو ببینم
تو که شندرغاز نداشتی، چطوری قبل از من به
خانه خدا رسیدی..

چوپان: من ارباب؟!

ارباب: پس نه من، معلومه خود تو! هر چه صدایت
می‌کردم، جوابم را نمی‌دادی. خودتو به نشنیدن
زده بودی که ردگم کنی. دیدی نشد. فکر کردی
من خرم و حالیم نیست.

چوپان: چی می‌فرمایید ارباب؟! حکماً خواب و خیال
بوده.

ارباب: چه پرو! حالا دیگه من حالیم نیست چی می‌گم
هان؟ جواب منو می‌دی! حالا ازت نمی‌پرسم
اونهمه پولو تو کدوم سوراخی قایم کرده بودی و
از خیر سر من سور و سات بعد از سفر به
راه انداختی.



چوپان:

کدام سفر ارباب؟ وا... به پیر ... به پیغمبر ... تمام مدت
اینجا مشغول انجام فرمایشات شما بودم.

ارباب:

تو چشم من نگاه می کنی و دروغ می گی. من خودم تو
رو مشغول زیارت خانه ی خدا دیدم!

چوپان:

آخه به چی قسم بخورم.

ارباب:

من قسم تو را قبول ندارم. فردا با هم به خانه ی قاضی
می رویم. من از تو شکایت دارم. تو در امانت خیانت
کرده ای، مال مرا به امان خدا گذاشته ای و به سفر
رفته ای و هیچ نگفته ای که چی ممکنه سر مایملک
من بیاد. نمی دارم قصر دربری، تا قرون آخر خسارتمو
ازت می گیرم.

/چوپان دو دستی بر سر می زند./

صحنه ششم

محکمه قاضی

/قاضی پشت میز محاکمه ایستاده، ارباب و چوپان در دو سوی

میز نشسته اند. قاضی نگاهی به چوپان و سپس نگاهی به ارباب

می افکند./

قاضی:

خوب چوپان حرف های اربابت را شنیدی.

تو چه حرفی برای دفاع از خودت داری؟ آیا تو



اموال و گله‌ی اربابت را به امان خدا رها کرده و به سفر رفته‌ای؟

چوپان:

جناب قاضی... اربابم حرف‌های عجیب و غریبی می‌زند. من بینوا کجا و خانه‌ی خدا رفتنم کجا؟!

ارباب:

مردک گستاخ! من عجیب و غریب حرف می‌زنم؟! من با چشم‌های خودم تو را مشغول زیارت دیدم!

قاضی:

چوپان تو دلیل و مدرکی داری که از ده بیرون رفته‌ای و تمام مدّت مشغول مراقبت از اموال ارباب بوده‌ای

چوپان:

جناب قاضی... من تمام مدّت مشغول گله‌داری بوده‌ام و گاه‌گاهی هم به آغل سرزده‌ام و دورادور مواظب خانواده‌ی ارباب بوده‌ام... شاهد فقط خداست...

/ صدای ضربه‌ای که به اتاق قاضی زده می‌شود، شنیده می‌شود همه به طرف صدا برمی‌گردند. زن ارباب وارد محکمه می‌شود. /

زن:

سلام جناب قاضی.

قاضی:

علیکم سلام.

ارباب:

(متعجب و عصبانی) تو اینجا چه می‌کنی زن؟

زن:

(آرام و غمگین) آمده‌ام شهادت بدهم!

ارباب:

چه؟! شهادت...

زن:

(رو به قاضی) جناب قاضی... من خدمت شما آمده‌ام که بگویم، چوپان همه‌ی مدّتی که شوهر من به زیارت رفته بود، مشغول نگه‌داری گلّه بوده و پایش را از ده بیرون نگذاشته!

ارباب:

یعنی چه! مگر تو به گلّه سر می‌زدی که چوپان را ببینی؟!

قاضی:

(رو به ارباب) آرام باش مرد، بگذار این زن حرفش را بزند! بفرمایید خواهرم، بفرمایید بنشینید و توضیح بدهید!

زن:

جناب قاضی، من بچه‌ای در راه دارم. یک روز دلم هوس گوشت بره کرده بود که...

ارباب:

این حرف‌ها چیه که می‌زنی، خجالت بکش.

قاضی:

شما ساکت باشید و فقط گوش بدهید. بفرمایید خواهرم.

زن:

آن روز به آغل رفته بودم که بَرّه‌ای بردارم، اما ترس از شوهرم مانع شد که این کار را بکنم. حالم خیلی بد بود، خودمو و بچه‌هام گرسنه بودیم. از سر ناچاری توله‌سگی سر بریدم و... (زن متأثر شده و گریه می‌کند).

قاضی:

استغفرا... آرام باش خواهرم.

ا/ ارباب عصبانی به خود می پیچد و برای زن خط و نشان می کشد،
اما از ترس قاضی حرف نمی زند.

زن:

(کمی آرام شده) دیگو سر آتش گذاشته بودم. از
کاری که کرده بودم، دلم آشوب بود. یه چیزی
هی بهم نهیب می زد که اینکارو نکن. غذارو بریز
دور؛ اما از یه طرف... دردی که به دلم چنگ
می انداخت، امانم را بریده بود. رفتم که به غذا
سریزنم... از تعجب خشکم زد. به جای توله سگ،
یه بزه بریون شده وسط پلو بود. فکر کردم یه
معجزه اتفاق افتاده سرمو بلند کردم و چوپانو
دیدم که دور می شود.

ارباب:

(عصبی) به به! چشمم روشن. خوب آبروداری
می کنی. مزخرفات دیگه ای نبود که به هم بیافی زن.
ای مرد! خدا جای حق نشسته، باید از سنگ
باشم که پاسخ نیکی این مرد رو به نیکی ندم.

ارباب:

(به تمسخر) نیکی... این نیکی است یا دزدی.
این هم یک جرم دیگه جناب قاضی (رو به
چوپان) تو به چه حقی از بزه های من بذل و
بخشش کرده ای؟! همین راکم داشتم که دزدی را
به مراقبت از اموالم بگذارم.

چوپان:

تهمت دزدی به کسی زدن، تهمت بزرگی است.
مراقب نفستان باشید ارباب، خدا را خوش
نمی آید بعد از آن سفر.

ارباب:

ساکت. حالا برای من موعظه گو شده، اینکه
تهمت نیست. اینجا شاهد هم هست که از
برّه های من سر بریده ای.

چوپان:

ارباب آن برّه را از سهم خودم برداشتم!

قاضی:

اینقدر جرّ و بحث نکنید بگذارید بدانم اصل
ماجرای چیست. ماجرا را از اول بگو چوپان تا
معلوم شود چه کرده ای.

چوپان:

آن روز آمده بودم سری به برّه ها بزنم که زن
ارباب را توی آغل دیدم که داشت با خودش
حرف می زد. ناخواسته حرف هایش را شنیدم و
فهمیدم که قصد دارد... (از اینجا به بعد صدای
چوپان را نمی شنویم و فقط او را می بینیم که لب
می زند و صدای حاجیان را به صورت دسته جمعی
می شنویم... لبیک... الّهم لبیک... لبیک... الّهم
لبیک صدای حاجیان کم کم فید می شود)

قاضی:

(متأثر سر تکان می دهد) جناب ارباب! حالا
فهمیدی که چرا همه جا چوپان را جلوتر از
خودت مشغول زیارت می دیدی؟



ارباب:

(سربه زیر افکنده) من... من...

زن:

خوشا به حال آنانکه با چشم و گوش و عقل و
هوش زایر خانه‌ی خدا هستند.

قاضی:

حالا نوبت ماست که به زیارت قبولی چوپان

برویم.

[ارباب به سمت چوپان رفته و دست‌های او را می‌بوسد.]

صحنه تاریک می‌شود.

«پایان»